

خاطراتی از شهید غلامعلی بیدی در گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهید

جانباز انقلاب شهید دفاع مقدس شد

علیرضا محمدی

شهید غلامعلی بیدی هر چند جزو شهدای خطه کردستان به شمار می‌رود، اما اصالتاً اهل سبزوار بود. او که در دوران دفاع مقدس به کردستان رفت تا با ضد انقلاب و متجاوزان یعنی بی‌تنگد، کرد و همانجا ماندگار شد. شهید بیدی در جبهه کردستان سمت‌های مختلفی چون فرماندهی یک‌سای از گردان‌های تیپ سوزان را تجربه کرد و عملیات والفجر ۹ در تاریخ ۱۳/۱۳/۱۳۶۴ در منطقه عملیاتی پنجون عراق به شهادت رسید. او یک دختر و یک پسر به یادگار مانده است که در گفت‌وگو با سمیه بیدی دختر شهید، برگ‌هایی از خاطرات این شهید را تقدیم حضورتان می‌کنیم.

مجروح انقلاب

پدرم متولد سال ۱۳۳۷ بود و هنگام انقلاب ۲۰ سال داشت. مثل خیلی از جوان‌های آن دوران در تظاهرات و راهپیمایی علیه رژیم شاه شرکت می‌کرد و در این مسیر بسیار فعالیت داشت. تا جایی که در یکی از راهپیمایی‌ها از ناحیه پا مورد اصابت گلوله قرار گرفت. او را مخفیانه به منزل یکی از علما بردند و آنجا پایی پدرم را عمل کردند. در این زمان چیزی به بازگشت امام خمینی از تبعید مانده بود. وقتی پدرم خیر آمدن حضرت امام (ره) را شنید، خودش را به فرودگاه مهرآباد رساند و آنجا ماند. آن قدر ماند تا اینکه از فرط خستگی و فشاری که به پایش آمد برای بار دوم در بیمارستان بستری شد. پدرم در همان اولین ماه‌های حضور حضرت امام در ایران به عنوان یکی از محافظان ایشان در بیت امام پاسداری کرد. بعد از تشکیل سپاه هم به عضویت آن در آمد و سال ۱۳۶۰ هم به اردر سردار شهید ناصر کاظمی به کردستان آمد. چند سال بعد جانباز انقلاب شهید دفاع مقدس شد.

آشنای غریب

آشنایی پدرم و مادرم به اوایل دفاع مقدس برمی‌گردد. وقتی پدرم برای حضور در جبهه‌های دفاع مقدس به سنج می‌آید، با پدر بزرگم که از پیشم‌رگان مسلمان کرد بود آشنا می‌شود. چون بابا در شهر سنج غریب بود، چند باری به خانه پدر بزرگم می‌رود و آنجا مهمان می‌شود. در همین رفت و آمدها با مادرم آشنا می‌شود و رفته‌رفته این

وقتی پدرم برای حضور در جبهه‌های دفاع مقدس به سسندج می‌آید...

وقتی پدرم برای حضور در جبهه‌های دفاع مقدس به سسندج می‌آید، بسا پدر بزرگم که از پیشم‌رگان مسلمان کرد بود آشنا می‌شود. چون بابا در شهر سسندج غریب بود، چند باری به خانه پدر بزرگم می‌رود و آنجا مهمان می‌شود. در همین رفت و آمدها با مادرم آشنا می‌شود

آشنایی به جایی می‌رسد که آنها با هم ازواج می‌کنند.

پسدر و مادرم از همان سال‌های ۶۰ زندگی مشترکشان را آغاز می‌کنند و این زندگی تا اواخر سال ۶۴ که بابا به شهادت رسید ادامه پیدا می‌کند. حاصل ازدواجشان یک پسر و یک دختر می‌شود. البته به دلیل کار پدرم که مرتب به مأموریت می‌رفت، هر کدام از ما بچه‌های خانواده در یک شهر به دنیا آمده‌ایم. من سال ۶۳ در شهری به دنیا آمدم و بعد از چند جابه‌جایی، دوباره به سسندج برگشتم و تا زمان شهادت بابا در این شهر ماندگار شدیم.

ماشین بیت‌المال

پدرم به عنوان یک رزمنده پاسدار در مدت حضورش در کردستان سمت‌های مختلفی را تجربه کرده بود. ایشان مدتی فرمانده یکی از گردان‌های تیپ بوکان بود و در مقطعی دیگر فرماندهی یکی از گردان‌های تیپ مروان را بر عهده داشت. مدتی هم در یگان حفاظت بود و نهایتاً گرفته بود. مادرم می‌گوید پدرم آن قدر در استفاده از امکانات بیت‌المال حساس بود که حتی اجازه نمی‌داد من که همسرش بودم سوار ماشین سپاه شوم چون پدرم مسئول لجستیک بود. یک ماشین به او تحویل داده بودند اما پدرم اجازه نمی‌داد مادرم سوار آن ماشین شود و از او می‌خواست پیاده به خانه‌مان برود تا ما با او اتومبیل سپاه استفاده شخصی صورت گیرد.

آخرین شب

زمانی که پدرم به شهادت رسید، من خیلی کوچک بودم. یک سال و هشت ماه داشتم. بنابراین خاطرات زیادی از او به یاد ندارم. روزی از مادرم درباره آخرین لحظه‌های حیات پدرم سؤال کردم که گفت: «پدرت



همسر و دختر شهید بیدی

شب آخر تا نزدیکی‌های صبح مشغول نماز و تلاوت قرآن و راز و نیاز بود. لحظاتی قبل از نیمه‌شب، پیش من آمد و گفت امشب، آخرین شبی است که کنار شما هستم. وصیت‌هایی دارم. سعی کن بعد از شهادت، من به آنچه گفته‌ام عمل کنی. آرام حرف‌هایش را زد و حتی ساعت شهادت خودش را هم گفت. بعدها که از همزمانش در مورد ساعت شهادتش پرسیدم، دقیقاً با ساعتی که پدرت گفته بود، مطابقت داشت.»

شب‌های آخر تا نزدیکی‌های صبح مشغول نماز و تلاوت قرآن و راز و نیاز بود. لحظاتی قبل از نیمه‌شب، پیش من آمد و گفت امشب، آخرین شبی است که کنار شما هستم. وصیت‌هایی دارم. سعی کن بعد از شهادت، من به آنچه گفته‌ام عمل کنی. آرام حرف‌هایش را زد و حتی ساعت شهادت خودش را هم گفت. بعدها که از همزمانش در مورد ساعت شهادتش پرسیدم، دقیقاً با ساعتی که پدرت گفته بود، مطابقت داشت.»

مادرم زمان شهادت بابا، یک زن جوان بود که یک دختر یک سال و چند ماهه داشت و فرزند دیگری را هم باردار بود. ایشان بعد از شهادت بابا دست مرا گرفت و به سسندج آمد و در خانه پدری اش ساکن شد و همانجا هم برادرم را به دنیا آورد. در این راه سختی‌های زیادی کشید.

سپیری می‌کند، پیش مادرش (مادر بزرگم آن موقع پیش ما زندگی می‌کرد) می‌رود و او را در آغوش می‌گیرد و از او حلاوت می‌طلبد. بعد از خانه خارج می‌شود و دیگر بر نمی‌گردد.

کیلومترها دور تر

بعد از شهادت بابا، پیکرش را به سبزوار انتقال دادند. پدرم اهل خراسان بود و به همین دلیل پیکرش را به آنجا بردند و دفن کردند. بعد از شهادت بابا، مادرم در همین

سنندج ماند و با بچه‌های خانواده هم در همین شهر بزرگ شدیم. الان خانه ما در شهر سسندج است. هر سال تابستان برای زیارت مزار پدرم به مشهد می‌رویم. در یکی از این سفرها، غروب وقتی از مزار پدرم برمی‌گشتم، حال و هوای عجیبی داشتم. درد بی‌پدیری را با همه وجودم احساس می‌کردم.

تصاویر پدرم را مدام در ذهنم مرور می‌کردم. خیلی دل‌تنگ بودم. آن شب زودتر از شب‌های دیگر خوابیدم. نیمه‌های شب در خواب دیدم پدرم آمده است. چون عکس‌های او را قبلاً دیده بودم، او را شناختم. کنارم نشست و مرا بوسید و گفت دخترم، من را می‌شناسی؟ گفتم بله، شما پدر من هستید. گفت از کجا فهمیدی؟ گفتم هم عکس‌های شما را قبلاً دیده‌ام، هم بوی محبت پدری‌تان و از وجود شما استشمام کردم. اشک در چشمانم می‌ریخت. گفتم پدر جان! به ما گفته‌اند شما شهید شده‌اید، اما شما که زنده‌اید. دخترم مگر نشندید که می‌گویند شهدا زنده هستند. این یک شعار نیست بلکه حقیقت است. پدرم در خواب حتی سراغ یاسر برادرم را هم گرفت، در حالی که یاسر زمان شهادت پدرم هنوز به دنیا نیامده بود.

شیرزنی به نام مادر

به نظر من اگر ما بخواهیم صرفاً به جهاد رزمندگان در جبهه‌های دفاع مقدس بپردازیم، در حق همسران و مادران شان ظلم کرده‌ایم. مادرم زمان شهادت بابا، یک زن بسیار جوان بود که یک دختر یک سال و چند ماهه داشت و فرزند دیگری را هم باردار بود. ایشان بعد از شهادت بابا دست مرا گرفت و به سسندج آمد و در خانه پدری اش ساکن شد و همانجا هم برادرم را به دنیا آورد. واقعا این شیر زن به سختی من و برادرم را بزرگ کرد و در این راه سختی‌های زیادی کشید.



دل‌نوشته دختر شهید

ای کاش می‌شد در خلوت شب، برای یک بار هم که شده به سرود پر از درد من گوش فرادهی، در اعمق قلبم در کوچه پس‌کوچه‌های وجودم قدم بگذارم و احساسم را درک کنی. پدر جان! از من خواسته‌اند نامه بنویسم و حرف‌های خود را که در قلب کوچکم خاموش مانده به تو بگویم اما اگر چندین هزار ورق را سایه کنم باز هم پاره کوچکی از قلبم را هنوز باز نکرده‌ام و حرف‌هایی در وجودم است که تمام شدنش نیست. نمی‌دانم این حرف‌هایی را که در قلب کوچکم قرار گرفته است چگونه باز گو کنم، به چه کسی بگویم که چه گلی را از دست دادام، به چه کسی بگویم پدرم در بلندترین قله زندگی دستم را رها کرده به تنهایی به آسمان بَر کشید پدرم! وقتی تو رفتی دلم گرفت، آخر با تو می‌شد به پیشواز صنوبرها رفت و پرستوها را اتا دیاری دور بدرقه کرد. با تو می‌شد تا آن سوسوی پرچین دل‌ها کوچید و عشق خدایی را زیباتر دید. با تو دل‌ام آرامش غریبی داشت، در انتظار تو روزهای با تو بودن را احساس کنم و از نگاه گرم و پُر عطوفت، نگاه سرد افسردام را لبریز سازم. در نیمه شب‌های بارانی کوچه‌هایی را که روزی با تو در آن قدم می‌زدم و کلام سرخ تو را که روی دیوارها نقش بسته بود می‌نگریستم. اینک با نغمه‌های تنهایی پشت سر می‌گذارم و خاطرات را مرور می‌کنم. تو که پیر آب و آینه بودی و به شوق پیوستن به دریا از کویرهای تفته بیهودگی کوچیدی.

برای شهید حسن جنگجو که تصویرش تبدیل به نماد مقاومت یک نسل شده است

دکتر چمران او را مثل پسرش می‌دانست

احمد محمد تبریزی

قاب‌های زیادی در تاریخ دفاع مقدس ماندگار شده‌اند. یکی از این قاب‌ها به چهره معصومانه جوانی که اسلحه‌های هم‌اندازه خودش را به دست گرفته و سینه خیز در حال حرکت از گل و لای است، مربوط می‌شود. این عکس در اسفند ۱۳۵۹ در مسجد سلیمان گرفته شده و تا به امروز بارها چاپ شده است.

نماد مقاومت و شجاعت

اما این نوجوان کیست و چه سرنوشتی داشته است؟ نوجوان داخل عکس حسن جنگجو نام دارد که چهره‌اش به نمادی از مقاومت، شجاعت و ایستادگی جوانان ایرانی در دفاع مقدس تبدیل شد. بعضی نام‌های خانوادگی چقدر براندازه صاحبانش هستند. حسن واقعاً یک جنگجوی شجاع و دلیر بود که بدون هیچ ترسی به دل دشمن می‌زد و از چیزی ابایی نداشت. در عمق نگاه نافذ این جوان اثری

از ترس دیده نمی‌شود. او با تمام حواش به رویه نگاه و پشت سر سایر نیروها به آرامی حرکت می‌کرد. شهید جنگجو به نمادی از دلیری یک نسل تبدیل شد.

شهید حسن جنگجو سه سال بعد از به ثبت رسیدن این تصویر، در عملیات خیبر موقدالآثر شد. هیچ کس خبری از او نداشت و خانواده‌اش در بی‌اطلاعی محض از سرنوشت فرزندشان بودند. آنها به امید اینکه حسن به اسارت دشمن در آمده است، سال‌ها منتظر بازگشت عزیزشان بودند. این انتظار به قدری برای خانواده سخت بود که پدر در سال ۱۳۷۰ به رحمت خدا رفت و مادر نیز در روز تشییع پیکر فرزندش در فانی روادع گفت. پس از سال‌های خبری در سال ۱۳۹۶، پیکر شهید جنگجو تفحص شد و خانواده‌اش پس از ۴۰۸ ماه چشم‌انتظاری، پیکر حسن عزیز را دیدند.

یار چمران

در روزهایی که با نام و یاد شهید مصطفی چمران گره خورده است، بی‌مناسبت نیست تا شهید حسن جنگجو یاد کنیم. رزمنده‌های ۲۰ ساله که به خاطر چهره و جتن

کوچکش با سماجت وارد گروه شهید چمران شد و در عملیات‌های فتح‌المبین، مسلم‌بن‌عقیل و والفجر ۴ بارها جنگید و مجروح شد.

شهید جنگجو متولد ۱۳۳۹ بود و چون جتن خیلی کوچکی داشت، وقتی برای اعزام به پایگاه بسیج رفته بود، به او مشکوک شده بودند که نکنند شناسنامه مال خودش نباشد. حسن هم برگشته بود خانه و مادرش را با خودش برده بود تا ضامنش را کند. به دلیل همین ریزشگی و کوچکی جتن به حسن لقب حسین فهمیده آذر یاجان را داده‌اند.

مدتی در جهاد سازندگی خدمت می‌کنند اما هنوز دو ماه از شروع کارش در جهاد نگذشته بود که نمی‌تواند تحمل کند و همراه چند نفر از دوستانش به غرب می‌رود و بعد از گذراندن یک دوره ۱۰ روزه آمادگی دفاعی در مسجد سلیمان به گروه شهید چمران منتقل می‌شود. به خاطر جتن کوچکی اول به آمیزخانه می‌رود اما بعد از اینکه شهید چمران او را می‌بیند و با توانایی‌های رزمی

طراح: علیرضا سجادی فر | شماره ۶۵۱۵

	۱	۵	۷	۹	
	۵	۸	۹		۲
				۱	
	۶	۱	۷	۹	
		۳			
		۹	۶		
				۷	۴
۸		۲			
			۳	۶	
۵					

جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۹ طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

با پاسخ جدول شماره ۶۵۱۴

۱	۷	ب	س	ا	ا	۸	د	۵
۵	س	ا	ب	د	ا	۸	ا	۷
ا	۸	ا	۷	ا	۵	ب	ا	ا
ا	د	س	ا	۸	ب	۷	۵	ا
۷	ا	۱	۵	د	ب	ا	ا	۸
ب	۵	ا	ا	۷	ا	د	س	ا
۸	ا	۵	ا	ا	د	ا	ا	۷
ا	ا	ا	۱	ب	۷	۵	ا	ا
ا	ا	ا	ا	۱	ب	۷	۵	ا
ا	ا	ا	ا	۱	ب	۷	۵	ا

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

از راست به چپ

۱- بلندترین قله آفریقا- سرزمین دوندگان بزرگ ■ ۲- نمای سینمایی- سوغات لاهیجان- کشوری باستانی در حدود مناطق لرستان و خوزستان ■ ۳- میوه مفید- قرن- باغ غصب شده حضرت زهرا- قیمت بازاری ■ ۴- مخترع آینه- گل خوشبو ■ ۵- پیچیدن- آتشدان حمام- از پادشاهان سلسله خوارزمشاهیان- گنج ■ ۶- مصرف شمار- خشب- اولین پادشاه مادها ■ ۷- نوعی زردآلو- عدد اول- فراگیری ■ ۸- سازمان بزرگ جهانی- مهاجم تاتهام و ملی انگلیس- تکنوازی در موسیقی- الا، ای ■ ۹- پیامبر صبور- گرفتگی سربزنگاه- بدل از وضو ■ ۱۰- سگ آبی- اسب چایار- نوعی آبگوش ■ ۱۱- ایالتی در امریکا- مقابل خلف- دشمن سخت- خدا و ایزد ■ ۱۲- از شبکه‌های سیما- کلم راع و کلم... ■ ۱۳- شهر مدفن ستارخان- مرکز استان البرز- تلاش- رتبه‌ها ■ ۱۴- پای‌های استوار زمین- سه گروهان- برنج شوشتر ■ ۱۵- ذرت پوداده- حقه بازی و فریب دیگران

از بالا به پایین

۱- کشور ورافتاده- صندوق پس انداز کودک- بزرگ‌ترین چشم را در میان موجودات دارد ■ ۲- سگ ماده- در کشتی می‌زند- میوه ترش و شیرین- راه آذری ■ ۳- کودک بی پدر- چراغ آویز- بخار دهان ■ ۴- چوبدست پلیس- از حروف یونانی- میان سال ■ ۵- پسوند خوراک- وسیله کمک حرکتی کودک- خریدن ■ ۶- نام ماندلا- چوک و کثافت- بدبلیه ■ ۷- کشتی نوح پس از طوفان بر آن قرار گرفت- چونده بومی امریکای جنوبی با پوست نرم- نام قدیم فرانسه ■ ۸- استانی در اندونزی- ضمیر داخل- خاموش فرنگی- خانه ■ ۹- راه میان بر- برابر پنج درصد- از اعضای داخلی بدن ■ ۱۰- بر ملا شدن راز- فروش بازاری- به نوبت کنایه از لزوم رعایت کردن نوبت است ■ ۱۱- از حیوانات ووزشگاه انگلیس- جفت ماده ■ ۱۲- شیرینی تولد- زخم- اجیر ■ ۱۳- برج کج- سروده- قایق ■ ۱۴- فدراسیون بین المللی ویدئو مدیانی- پر خور- مایه حیات- محموله ■ ۱۵- نویسنده فرانسوی کتاب نانا- پیشه- حرف صلیب